

بهرام بیضایی و مقولهٔ اقتباس از اساطیر

امیر کاوس بالازاده

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی دانشکدهٔ هنر و معماری - گروه نمایش

اقتباس از واژهٔ عربی قَبَس، به معنی آتش پاره یا جرقه از چیزی برای اینکه چیز دیگری روشن شود، مشتق شده است و در اصطلاح به شکل‌گیری یک اندیشه یا اثر بر پایهٔ اندیشه‌ها یا آثار قبلی گفته می‌شود.

در اقتباس اصلی وجود دارد و ریشه اسطوره‌ای آن این است که انسان وقتی به زمین هبوط کرد و قرار شد چیزی بگوید، باید آن را از جایی بگیرد و اظهار دارد. در دنیای درام به این الگوی داستانی گویند و معتقدند در همهٔ این مقولات تم ثابت و ازلی است و هیچ هنرمندی نمی‌تواند تم تازه‌ای کشف کند...

اقتباس سه شکل دارد. شکل نخست همان است که نزد همهٔ افراد بشر به ودیعه نهاده شده و همه هم یکسان آن را می‌فهمند. چیزی که باعث تفاوت این دریافت می‌شود، دانش، نگرش و رفتار آن هاست که برخی را به فهم لایه‌های عمیق‌تری می‌رساند. شکل دوم، اقتباس از اثری است که موجود است، مثلاً شعر، داستان یا اسطوره‌ای از قبل وجود دارد و هنرمند از آن اقتباس می‌کند و برای دنیای نمایش یا تئاتر محصول جدیدی می‌آفریند. شکل سوم، اقتباس از اجتماع است که شامل تاریخ و جغرافیا و گاه اقتباس از کاراکتری تاریخی است که با مطالعهٔ تاریخ حاصل می‌آید...

ولی آنچه در همهٔ این صور اقتباس مهم و اساسی است اینکه در همهٔ این‌ها تناسب ظرف و مظهر و نیز باورپذیری رعایت شود...^۱ در اینجا می‌خواهیم مقولهٔ اقتباس را از منظر اساطیر ایرانی برنگریم و ببینیم چه کسانی در این زمینه کوشیده‌اند و حاصل کار چگونه بوده است و سپس بر سربرخوانی بهرام بیضایی تمرکز خواهیم داشت.

اساطیر در واقع داستان‌های جذاب و دلکشی هستند که هر صاحب‌سخنی را بر سر ذوق می‌آورند و برمی‌انگیزند، در عین حال که قالب‌های گوناگون می‌پذیرند. این است که اکثر نمایشنامه‌نویسان و حتی قصه‌پردازان از آن‌ها الهام پذیرفته و به اقتباس از اسطوره‌ها پرداخته‌اند.

«تاریخ اساطیر هندوان و ایرانیان تصور جنگ بین روشنایی و تاریکی را بسط بسیار داده و این امر ناشی از توسعه و تکامل افسانه‌هایی است که به دوران زندگی مشترک قوم هند و اروپایی بازمی‌گردد و نزد تمام این اقوام یافت می‌شود».^۲

شاهنامهٔ فردوسی نیز دستمایهٔ مناسبی است تا هنرمندان از افسانه‌های اسطوره‌ای و تاریخی‌اش تأثیرپذیرند و به اقتباس از حماسهٔ ملی ایران بپردازند.



نکته مهم در مقوله اقتباس آن است که هنرمند ضمن گرفتن نکته‌های اسطوره‌های جای پا و اثر ذوق و خلاقیت خویش را هم به حاصل کار بیفزاید. در این مورد به برخی از نمایشنامه‌های برتر یونان باستان می‌توان اشاره کرد به عنوان نمونه پرومته در زنجیر اشیل از اساطیر یونان اقتباس شده و بیداد زئوس بر آدمیان را بازمی‌تابد. در این اثر پرومته غول فرزند اورانوس و گایا که در عین حال به نوعی آفریننده آدمیان محسوب می‌شود، با دلسوزی به حال آنان برخلاف نظر زئوس - خدای خدایان - موهبت آتش را بر ساکنان زمین ارزانی می‌دارد و پادافره این گناه به بند کشیده شدن در صخره‌ای در قفقاز و فرآمدن عقابی است که هر روز جگر گاه این غول مهربان را برمی‌درد و می‌خورد و دیگر بار جگری نو فراز می‌آید تا شکنجه ادامه یابد.

«مکافات این سرکشی شکنجه‌های جاودان است و رنجی دمامد هولناک. اما سخت‌تر از دندان‌های پولادین زنجیر، تنهایی است. برای کسی که به خاطر عشق به انسان از آسمان بلند به زمین پست فروافتاد، چه رنجی دل‌آزارتر از آنکه در کرانه جهان دور از انسانی که محبوب اوست. زمین گیر شود و هرگز آوای آدمیزادی را نشنود. زئوس چند و چون کار خود را خوب می‌داند.»^۳ اما پرومته تنها نمی‌ماند و مقاومتش در برابر خدای جبار به رهایی‌اش می‌انجامد و شاید آزادی انسان از بند بیداد خدایان. نکته اینجاست که اشیل در بهره‌گیری از اسطوره صدرصد بدان وفادار نمانده و نظرات خویش را بدان در افزوده و بدین سان اقتباس موفق صورت داده است، به عنوان نمونه پدیدار آمدن دختر بلا دیده - ایو - به ماجرا، گفت‌وگو با او کئانوس و ...

در ایران نمونه ناموفق اقتباس را در نمایشواره؛ رستم و سهراب حسین کاظم‌زاده ایرانشهر می‌یابیم که کوشیده اشعار فردوسی را در قالب گفتار به صورتی نمایشی عرضه دارد که البته بر چنین کاری اقتباس نام نمی‌توان داد. در روزگار ما دکتر قطب‌الدین صادقی و خانم پری صابری نیز کوشیده‌اند اقتباس‌هایی از شاهنامه، نظیر هفت‌خوان رستم و غیره عرضه دارند که دیدگاه و نقطه‌نظری خاص بر ماجرای اصلی فروتابیده نشده و تنها شعر به قالب گفتار، تا حدودی دراماتیک در آمده است.

اما به گمان نگارنده بهرام بیضایی موفق‌ترین اقتباس‌ها را از اساطیر ایرانی در قالب نمایشنامه عرضه داشته که در اینجا سربر خوانی وی را از این منظر برمی‌نگریم.

در «دهاک با دو چهره اسطوره‌های جمشید و ضحاک مواجهیم. در اوستا جم پسر «پوونگهونتن نخستین کسی است که گیاه مقدس هوم را به اهوره مزدا عرضه داشت. اوستا جمشید را چنین وصف می‌کند: «پرفروغ و با رمه خوب و خورشیدسان، کسی که در شهریاری خود جانور و مردم را نمردنی ساخت، آب و گیاه را نخشکیدنی، خوردنی را خورش نگاستنی در هنگام شهریاری جم‌دلیر نه سرما بود، نه گرما، نه پیری بود، نه مرگ، نه رشک دید. آفریده، پدر و پسر، هر یک از آنان، به صورت ظاهر پانزده ساله می‌گردیدند، در مدتی که جم دارنده رمه خوب، پسر وینگهان شهریاری کرد».

از برکت شکوه و جلالی که دیرزمانی از آن جمشید بود، وی دیوان و بچه‌دیوان را مطیع و منقاد ساخت و مال و مکنث، رونق و شهرت و رمه‌های آن‌ها را بازستاند...

دوران طلایی سلطنت جمشید یکی از عناصر مهم تاریخ زردشتیان است... فاصله بین حمله اهریمن و اصطلاحات مذهبی زردشت به سه دوره سه هزار ساله تقسیم می‌شود. نخستین دوره که عصر برتری آفرینش نیک است، همان دوران سلطنت جمشید است. سپس عصر تسلط ضحاک آغاز می‌شود و طی آن اهریمنان بر زمین حکومت می‌کنند...

... در شاهنامه جمشید می‌گوید که وی هم شهریار است و هم موبد بزرگ. این ادعای جمشید با سنن باستانی وفق می‌دهد، چون یمه مربی معنوی و

مادی جهانیان بوده است، ولی زردشتیان برآن‌اند که مربی مذهبی ایرانیان زردشت بود و به همین دلیل یمه را بر آن می‌دارند که به اهورا مزدا چنین بگوید: «آیین پروری و دین گستری از من ناید. آنگاه اهورا مزدا می‌گوید: «اگر تو ای جم آماده آیین پروری نیستی پس آفریدگان مرا افزایش ده، پس آفریدگان مرا مضاعف ساز، پس خود را آماده کن تا نگهبان و محافظ آفریدگان من باشی».

بدین طریق جم حراست جهان اهورایی را عهده‌دار می‌شود و هر بار جا به مردم برای کشاورزی تنگ می‌آید، کشورهای جدیدی بهر آنان می‌گشاید. آنگاه اهورا مزدا ننگین زرین و عصای زرینش به جمشید می‌سپارد و وی بر آن می‌شود که برای مردم مأوایی در پناه باد و سرما بپردازد و آن را از رمه و چهارپایان، مردان، سگان و پرندگان انباشته سازد...

... تحت چنین شرایط مساعدی پس از سیصد سال جا بر مردم و چهارپایان تنگ شد. آنگاه اهورا مزدا به جمشید چنین گفت: «ای جم زیبا، پسر و پوونگهان، زمین از چهارپایان خرد و بزرگ و سگ‌ها و پرندگان و شعله‌های قرمز آتش پر شده، جا به ستوران خرد و بزرگ تنگی می‌گیرد. آنگاه جم در نیمروز به سوی فروغ رو کرده به راه خورشید درآمد. با ننگین زرین خویش زمین را بسود و عصای زرینش خود به آن مالید و گفت: «ای ارمیشتی» - فرشته موکل زمین محبوب پیش‌رو و خویشش بکشای تا چهارپایان خرد و بزرگ و مردمان را در بر توانی گرفت». پس زمین دامن بگشود و یک ثلث بزرگ‌تر شد و چهارپایان خرد و بزرگ و مردمان به میل و آرزوی خویش جا گزیدند.

پس از چندی، زمین تنگ شد و جم دو بار دیگر آن را به همان طریق فراخ ساخت...

... به موجب یکی از روایات کهن جمشید زمانی از طریق عدل و داد خارج و مرتکب گناهی می‌شود و در نتیجه فرکیانی و امپراطوری خود را از دست می‌دهد و سرانجام به قتل می‌رسد.

در این هنگام یک موجود اهریمن به نام ضحاک (اژدهای اوستایی «اژی دهاک» بر ممالک آریایی تسلط می‌یابد. برخی گناه وی را گوشخواری، برخی دیگر دروغ و پیمان شکنی و جمعی چون فردوسی غرور و منیت می‌دانند...

... در اوستا «اژی دهاک» به صورت اژدهایی سه پوزه وصف شده، ولی در شاهنامه به صورت مردی درمی‌آید که دو مار به شانه دارد. این دو مار در نتیجه بوسه اهریمن پدیدار آمده است...

جمشید به نوشته فردوسی تخت و کلاه و بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه را به وی می‌سپارد و پنهان شد، و گیتی بر او سپاه می‌شود. سه سال می‌گریزد، ولی روزی در خاور دور در سواحل دریای چین ظاهر می‌آید و دشمن که از این خبر آگاه می‌شود، به وی امان نداده و باره به دونیمش می‌کند»^۴ «فردشکوه جمشید آن چنان در روایات ریشه دوانیده که فردوسی وی را به خورشید تشبیه می‌کند، تخت و تاج او را پرفروغ می‌یابد...

در جای دیگر، فردوسی از قول جمشید می‌گوید: «روان را سوی روشنی ره کنم». این عبارت از یکی از قطعات وندیداد گرفته شده (جمشید برای فراخ‌ساختن زمین ز بهر مردمان به راه خورشید درمی‌آید) و نشان می‌دهد که این عمل شاید در اصل برای راهنمایی مردگان، در کتاب مقدس ودا یمه شهریار پدران و ارواح است انجام گرفته، چه جمشید را عادت بر آن بود که ارواح را به سوی خورشید رهنمون شود، به راه خورشید که راه جمشید است.

فرجام جمشید نیز بسیار جالب است. هنگامی که فروغش او را ترک می‌گوید، جهان بر او تاریک و جمشید ناپدید می‌شود و زمانی که بار دیگر ظهور می‌کند، محل ظهورش خاور دور یعنی همان محلی است که خورشید از آنجا برمی‌خیزد. یک افسانه مربوط به سال شمسی هم در داستان به چشم

می خورد، چون جمشید بنیانگذار جشن نوروز است و نوروز نزد ایرانیان روز اول سال و مصادف با ماه مارس و آغاز بهار است، امپراطوری بهاری جمشید توسط دیو سرما و یخبندان (مهر کوش)

اژی دهاک تباه می شود، ولی خورشید و حیات یکباره از صفحه روزگار به کناری نمی رود، بلکه مانند موجوداتی که در باغ جمشید، ور جمکرد به سر می بردند، برای بهار آینده نگهداری می شود. بدین طریق ناپدید شدن خورشید طی زمستان با عزیمت روزانه وی به پناهگاه دورافتاده ای در دنیای ظلمت تلفیق شده و داستان اختفای صد ساله جمشید و ظهورش در خاور دور نیز با این امر بستگی دارد.^۲

پس از ذکر این مقدمه نسبتاً مفصل که برای شناخت دو چهره اسطوره ای ضروری می نمود، اکنون نمایش اژدهاک را از منظر اقتباس برمی رسمیم.

در این اثر جمشید جم، یمه و با بلند شدن مصوتها یاما در قالب پادشاهی ظالم چهره می کند که کشتزار سرسبز زارعی را به خون صاحبش می آلود.

در اینجا اژی دهاک مارسه پوزه خشکی است که دهقان وی را سرافکننده است: «ای شب، من اندوهگین روزگاری مردم کی بدم با دل پاک، که در مرزی

از مرزهای روز و شب خانه داشتیم. مرا دشت سبز بود و کشتزار بزرگ. در جایی از کشتزار من بود که روز و شب به هم می رسید و در این زمین سبز من

بود که هر سپیده دم خورشید، به آواز من، چون گل سرخ، می روید و در این کشتزار سبز و بزرگ من بود که باری کشتگران، آوازهای خود را، در ستایش

ابرهای خوب رونده نیک بارنده، برمی داشتند. کشتزار من چنین بود و من در این کشتزار خانه داشتیم. من اژدهاکش، من سر بلند - که مارسه پوزه خشکی

را سرافکنندم و از چشمه های بسته جوی ها روان کردم آن روز که یامای پادشاه پا به زمین ما نهاد فراموشم باد! آن روز که پدر مرزبانم باده سرخ به او پیشکش

کرد، و یامای بادنوشیده آکندی بسیار نوشیده او را دوپاره کرد تا بنگرد که خون سرخ تر است یا باده، و مرا که به او گفتم: «اندوه بر تو باد که خانه های ما

را به اندوه آکندی، گفت تا تازیانه زند، و تازیانه را پیش روی مردم کوی ها و برزن زند، و مرا که می بردند دیدم که خانه های از چوب ساخته خوب ساخته

ما آتش گرفته بود.»^۶

در این نوشتار که به سبک متن های اوستایی تحریر شده، اژی دهاک همان مار، اژدهای خشکسالی اسطوره ای است که در داستان های عامیانه راه آب را

می بندد و برای گشودن مسیر دختری باکره، نماد زمین، می طلبد و سرانجام به دست شاهزاده قصه کشته می شود و در پی آن با باز شدن راه آب یا بارش

باران سرسبزی به جامعه بازمی گردد. اما اینجا کشاورز، یا به تعبیر بیضایی فرزند رنج زمین است که جوی ها، نهرها، کاریزها و قنات ها روان می سازد

و مارسه پوزه خشکی را سر می افکند. اما بیداد پادشاه دشت سرسبزش را به بیابانی خشک بدل می سازد. و در این هنگام او دل مظلومان، که زیر ضربات

تازیانه ستمکاران بر خود می بیچند، مارهایی غریبند می شوند و از شانه های ایشان سر بر می زنند، مارهایی سیاه و سرخ، که خون و درداند. در این هنگام خورشید فرومی میرد و روز به شبی ظلمانی بدل می آید.

کشت و زر بی پناه با مارهای درونش پس از سفری در غربت و جست و جویی نافرجام به دریاش بازمی آید و می بیند که: «و اینک من به سوی دژ بسیار

بلند دیوانه می رتم که گردن خود را افراشته بود. رسیدم و بنگرستم که این کشتزار سبز من است که ریشه هر گیاه در زمین آن مرده، و دژی در آن

روییده بسیار بلند و دیوانه: و فریاد کردم!» (ص ۱۷ - ۱۶)

جامعه کشاورزی در رژیم ستمشاهی یاما از میان می رود و زمین ها به دژها، خانه ها و ویلاها تغییر شکل می دهند و در این تعزیه مغموم و دلگیر یزید

بی ترحم سرخ پوش، حسین سبز زمین را سر می افکند و کرکس شب از بر لاشه شهر بر می خیزد و «اینک چهره در چهره یامای پادشاه بودم؛ میان سر

میان بسته وی! و مارهای مار غریبها بود و زهرشان بی تاب ریختن - امن رفته بودم یامای پادشاه را! و او می خندید زار و مرا می فرسود:

- با زهر کدامین مار تو مرا خواهی میراند؟ هیچ نیسی در مار هستی من کارگر نیست، که خود سراپا زهرم!» (ص ۲۱)

و وقتی مبارزه و جنگ را سودی نیست. پس تازیانه ها فرودمی آیند و مردگان به پای می خیزند. به سوی من می تازند. و پیش تر از ایشان آهن یک آهنگر، که

در پنجه او پاره های رزا و دیو شب تنوره کشان می رسد و من چشم می بندم و شب بر من سایه می افکند و من با درد چشمها گشودم و خود را در این بند

دیدم که یامای خداوند مرا در آن گذاشته بود، بر این کوه سخت بلند بسیار بزرگ، دماوند! و زنجیر را از خود به خود نزدیک تر دیدم.

اینک منم، که این کوه را بر دوش می کشم، و زیر پای من شهری و مردمان خوابند. مردگان جاودانه در خوابند و منم تنها با غریب گنگ خود مانده. به یاد

می آورم آن توفنده مرگبادی را که با من گفت: ای اژدهاک تو نخواهی مرد، مگر آنکه یامای خداوند مرده باشد!» (ص ۲۵ - ۲۴)

بدین سان بیضایی با بهره گیری از اسطوره یمه و اژی دهاک روایتی نو بازمی آفریند، شگفتا که این اثر را اقتباسی از پرومته در زنجیر نیز برمی توان

شمرد که اژی دهاک نماد پرومته و یامای خداوند سمبل زئوس می تواند باشد و مارها مظهر رنج و تنهایی انسانی، کشاورزی سخت بی پناه و ستم کشیده،

در اینجا اژی دهاک و یاما دو روی یک سکه اند، همچنان که در کلامه بندار بیدخش جم و بندار دو روی یک سکه و نماد شب و روزاند.

در این اثر هم بیضایی با اقتباس از اسطوره جام جم روایتی نو می آفریند، روایتی که قابل مقایسه با مجلس قربانی شمل نیز هست. در اینجا صاحب خردی

به سبب ساخت جامی که در آن جهان پیداست به قربانگاه رویینه دژ می رود، مباد که بدیلی دیگر و شایسته تر از این جام بیافریند و وقتی جم نیک رمه

خرد تباه می کند و به بیداد می گرید، ته جام که فرآیزدی از کف می نهد و «از جم بودن چه سود چون جام از دست شد؟ نه پهل از دست بشود که

پنداری نبود! من پیش از این، بی جام جهان بین نیز جم بودم. پس اندوه را چه جای؟ تو همچنان جم باش هر چند زیر نگاه دیوانی!» (ص ۹۸)

و وقتی پادشاه زندگی بر سر دانش نهادن خشم و دشمنی باشد، انسان، حتی اگر جم نیک رمه باشد - نه زیر نگاه دیوان که از جمله آن ها خواهد شد.

بیضایی در برخوانی اژدهاک هم از داستان های اسطوره ای بهره برده و روایت مخصوص خود را پرداخته. قهرمانی که به ناگزیر در پوست شتر می رود و

گرچه تیرش که با جانش در انداخته، مرزها را درمی نوردد، اما فریاد بیزاری اش بر جای می ماند:

«آرش می خروشد: من بیزارم!»

- از دشمن؟

این فریاد می کند: و بیشتر از دوست! (ص ۵۹)

و چون دوست دشمن است، پرتاب تیر را چه سود. تحلیل این نوشتار به کوتاهی نمی گنجد و نیاز به فرصت و مجال دیگر دارد که اکنون آرزوست

بدین سان بهرام بیضایی شاید جزء معدود نمایشنامه نویسانی است که به شایستگی دست به اقتباس می زند و آثارش ضمن نگاهی به اسطوره، پیام

صاحب قلم را هم بازمی تابند.

پی نوشت:

۱. قادری، نصرالله، شاپوری، سعید. *علل ضعف اقتباس در هنرهای نمایشی ایران*. نشریه گزارش هم اندیشی، شماره ششم، مرداد و شهریور ۸۸، ص ۴۷ - ۴۶ با اندکی ویرایش.

۲. کازنوی، ا. جی. *اساطیر ایرانی*: ترجمه دکتر احمد طباطبائی، چاپ اول تیریز، نیویورک انتشارات بیکور، بهرن، ۱۳۴۱، ص ۱۴ با ویرایش جملات.

۳. «سبل، پرومته در زنجیر، بر کردان ساهرح مسکوب، چاپ سوم، تهران، نشر اندیشه، خرداد ۱۳۵۵.

۴. *اساطیر ایران کازنوی*، صفحات ۷۵ - ۶۶ با ویرایش بسیار.

۵. همان، ص ۷۹ - ۷۸ با ویرایش.

۶. بیضایی بهرام، سه برخوانی، چاپ دوم، تهران، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۷۸، ص ۹.